هوالعلیم

اختصاص داشتن وصایای امام صادق علیه‌السلام به سالکین الی الله

شرح حدیث عنوان بصری ـ احتیاج سلوک به توفیق الهی ـ جلسه ۱۴۶

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

و صلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد وعلى

آله الطّيّبين الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين

عنوان بصرى به امام صادق عليه‌السّلام عرض

مى‌كند:

يا أَباعَبدِالله! أَوصِنى! قَالَ: «**أوصيك بِتِسعَةِ أَشياءَ، فَإنَّها وَصيتى لِمُريدى الطَّريقِ إلَى اللهِ تَعالَى، وَ اللهِ أَسأَلُ أَن يوَفِّقَك لِاستِعمالِهِ.**»[1]

«عنوان خدمت حضرت عرض مى‌كند كه توصيه‌اى به من بكنيد و بك برنامهٔ عملى و توصيه‌هايى براى متحقق كردن همان مطالب و دستوراتى كه قبلاً به ما فرموديد، بفرماييد. حضرت مى‌فرمايند: " من تو را به نُه مطلب تذكر مى‌دهم و وصيت مى‌كنم و اين وصيت من است براى كسانى كه مى‌خواهند راه خدا را بروند".»

مطرح نبودن مسائل سير و سلوک در اسلام ظاهرى

اولاً از كلام حضرت استفاده مى‌شود كه راه خدا را رفتن، با مسير عادى و يک اسلام ظاهرى تفاوت دارد. خب همه ادعاى اسلام مى‌كنند، همه مسلمان و مدعىِ عمل به تكاليف هستند، ولى امام عليه‌السّلام در اينجا مى‌فرمايند:

اين وصيت من، اين نُه مطلب براى كسانى است كه مى‌خواهند راه خدا را بروند. «**لِمُريدى الطَّريقِ إلَى اللهِ تَعالَى؛** كسانى كه اراده دارند، خواستشان، هدفشان، مقصدشان، راه خدا است.»

همان‌طورى‌كه رفقا طبعاً بارها اين حديث را

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶.

مطالعه کردند و در نظر دارند، مطالبی که حضرت در اینجا می‌فرمایند، بسیاری از اینها جنبهٔ وجوبی ندارد، نه، حالا اگر کسی هم عمل نکرد، نکرد، به اسلام ظاهری او صدمه‌ای وارد نمی‌کند. کم صحبت کردن، این هم‌چنین خیلی جنبهٔ وجوبی ندارد، حالا کسی هم مثل موتور وقتی که ماشین را روشن کنند، شروع به حرف زدن کند تا وقتی که آن را خاموش کنند! بعضی‌ها هستند، انگار اگر حرف نزنند یک چیزشان کم است! انگار وقتی که وارد مجلس می‌شوند حتماً باید حرف بزنند، اگر یکی را می‌بینند انگار حتماً باید حرف بزنند، اگر یک ساعت را در یک مجلس بگذرانند و صحبت نکنند، انگار وقتشان تلف شده و ازبین رفته است!

اهمیت سکوت در سیر الی الله

یادم می‌آید در همان سنه‌ای که مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به ایران تشریف آورده بودند، رفقای مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ ایشان را برای ناهار یا شام دعوت می‌کردند، یک شب در طهران منزل یک مؤمنی دعوت داشتیم، آن موقع سنم حدود یازده سال بود، کوچک بودم،

حالا آن شخص صاحب منزل چه در نظر داشته، من که هیچ توجیهی برای این کارش پیدا نکردم، مثل بقیهٔ کارهای دیگرش، یکی از این آقایان را (که الآن نمی‌دانم حیات دارد یا نه، اگر حیات داشته باشد، باید خیلی معمّر باشد) به‌واسطهٔ بعضی از مسائل سابق که با مرحوم آقا فی‌الجمله ارتباطی داشت، دعوت کرده بود! هیچ تناسبی بین او و بین آقای حداد، بین او و بین این مجلس نبود، آن آقا هم یک آدم حرّافی بود که وقتی که می‌نشست، همین موتورش روشن می‌شد و شروع به حرف زدن از این‌طرف و آن‌طرف می‌کرد! حالا همه نشسته‌اند، اتفاقاً بنده هم کنار مرحوم آقا بودم، مجلس به سکوت می‌گذشت، اصلاً مقتضای مجلس در خدمت یک‌هم‌چنین بزرگ، فقط باید سکوت و تجمع خاطر و تمرکز ذهن و... باشد. آنچه را در سکوت به انسان می‌دهند، در صحبت نمی‌دهند! بارها خدمت رفقا عرض کردم که قضیه به زیاد صحبت کردن نیست، به زیاد حرف زدن نیست، به دائماً حرف زدن نیست. بفرمایید این مرحوم آقا هفتاد جلد کتاب نوشت، خب چه کسی عمل کرد؟!

چه کسی گوش داد؟! یک پاراگراف از این کتاب‌ها را شب مطالعه کنیم و فردا به آن عمل کنیم، مسئله تمام است. اما نمی‌خواهیم! چقدر ایشان صحبت کردند؟! ایشان بیست ویک سال در طهران بودند و در تمام این مدت، مشغول صحبت و منبر بودند، شب‌ها جلسات داشتند، روزهای جمعه و امثال‌ذلک جلسات داشتند، خودشان چند بار فرمودند:

این مقدار که ما برای رفقا مطالب گفتیم، چند برابر بیش از آن مقداری است که نیاز دارند! چند برابر بیش از مقداری است که یك سالك برای حرکت و راهش احتیاج به برنامه و دستورالعمل دارد، نیاز به مطلب دارد، ما مطلب را برای افراد گفتیم.

اما دیدید که امتحانی پیش آمد و مسئله چه شد!

حالا ما در یک‌هم‌چنین مجلسی نشسته بودیم، یک‌مرتبه این آقا به گفتن درآمد، معمم بود و سنش هم مثل خود مرحوم آقا بود، کارهایی هم در سنهٔ ۴۲، زمان نهضت انقلاب اسلامی با هم انجام داده بودند، در آن موقع با هم ارتباطاتی داشتند، ایشان هم جزء همان برنامهٔ مرحوم آقا و مرحوم مطهری به همراه آقای خمینی بودند و برنامه‌ها را انجام می‌دادند، و از آن سال طبعاً فی‌الجمله ارتباطی بینشان بوده، رابطه‌ای بوده است.

خیلی عجیب است، خیلی عجیب! الآن جمله‌ای در نظرم آمد، همین شخص بعداً به فرانسه رفت و

در آنجا درس حقوق خواند، حقوق همان خارجی‌ها را خوانده بود و آمده بود، وقتی که مرحوم آقا این مطلب را شنیدند، فرمودند:

قوانین جعفر بن محمد الصادق علیهماالسّلام برای ایشان کافی نبود که ایشان به آنجا رفت و قوانین کفر را فرا گرفت!

ببینید چقدر مسئله تفاوت می‌کند! بعد هم نمی‌دانم که چه مسائلی پیدا شد و نمی‌دانم که الآن حیات دارد یا نه.

خلاصه این یک‌دفعه شروع به صحبت‌کردن کرد که «مجلس دارد به سکوت می‌گذرد!»

حالا خجالت نمی‌کشد! آخر یابو! دعوتت کردند خب بیا کناری بنشین و حرف نزن!

می‌گفت:

مجلس به سکوت می‌گذرد، آقای فلان ـ یعنی همان صاحب‌خانه ـ زحمتی کشیده‌اند، با سکوت، زحمت ایشان را حرام نکنید! یك مسئلهٔ علمی مطرح بشود تااینکه آن زحمت حرام نشود و خوردن این غذا بر ما حلال باشد!

ماشاءالله به این عقل و درایت و فهم! آدم بیاید در مجلسی، در یک‌هم‌چنین وضیعتی و در کنار یک‌هم‌چنین بزرگی و بعد بگوید: «اگر یک مسئلهٔ علمی مطرح نشود، خوردن این غذا بر ما حرام است»!

با این طرز تفکر، شاید خوردن جو هم برای شما حرام باشد! ببینید! ای نادان تو که در اینجا نشسته‌ای، دیگرانِ بالاتر از تو هم در اینجا نشسته‌اند، افرادِ

عالم‌تر از تو هم در اینجا نشسته‌اند، بافهم‌تر از تو هم در اینجا نشسته‌اند. التفات می‌کنید که مسئله چیست؟!

عدم کفایت شرکت در جلسات، بدون عمل کردن به مطالب و مبانی اولیای دین

مسئله به حرف زدن نیست، به فهمیدن و عمل کردن و گوش دادن است و به آنچه انسان آن را بیابد و با جان و دل هضم کند و به آن ترتیب‌اثر بدهد. ما که نوار ضبط صوت نیستیم! این نوارهایی که در اینجا هست، اینها کارش چیست؟ فقط صدا را می‌گیرند، کار دیگری انجام نمی‌دهند و به‌اندازهٔ سرسوزنی بر ارزش و بهای اینها اضافه نمی‌شود.

ما دارای عقل و قلب و وجدان و بصیرت هستیم. خدای متعال ظرفِ وجودیِ ما را ظرف قبول و استعداد برای شکوفا نمودن این آمادگی‌ها قرار داده، برای این مسئله، مستعد قرار داده است، آن‌وقت ما از آن شاکلهٔ اصلی خود فاصله می‌گیریم و خود را به یک ضبط صوت و یک نوار تبدیل می‌کنیم! دائماً حرف بشنویم، دائماً در جلسات شرکت بکنیم، دائماً این‌طرف و آن‌طرف برویم! التفات می‌کنید؟! درحالی‌که مسئله از این قرار نیست؛ مسئله، صرفِ

شرکت در جلسات نیست.

احیاء ذکر یعنی اعلام مواضع و معتقدات تشیّع

امام صادق علیه‌السّلام، ائمه علیهم‌السّلام که این‌همه بر احیاء ذکر خدا و بر احیاء ذکر ائمه تأکید کردند: **«رحم اللَه من یحیی ذکرنا؛**[1] خدا پدر و مادر آن کسی را بیامرزد که بیاید ذکر ما را زنده کند، یاد ما را زنده کند» این نه‌اینکه دائماً حسین حسین بکند، نه‌اینکه دائماً در سرش بزند، نه‌اینکه پرچم آویزان بکند، اینها احیاء ذکر نیست، اینها صورتی است، تظاهری است.

احیاء ذکر یعنی: رهنمود، نشان دادن، آگاه کردن، خط دادن، متوجه کردن افراد به آنچه مورد رضای امام علیه‌السّلام است، این را احیاء ذکر می‌گویند. اعلام مواضع تشیّع و معتقَداتی که از ناحیهٔ ائمه علیهم‌السّلام به دست ما می‌رسد و ما با تذکر این مسائل و قبول این مطالب، افراد را در مسیر امام

---

[1] قرب الإسناد، ص۳۲:

«عَن بَکرِ بنِ مُحَمَّدٍ، عَن أبی‌عَبدِاللهِ عَلَیهِ‌السَّلامُ قالَ لِخَیثَمَةَ وَ أنا أسمَعُ: **"یا خَیثَمَةُ، اِقرَأ مَوالِیَنا السَّلامَ، وَ أوصِهِم بِتَقوَی اللهِ العَظیمِ، وَ أن یَعودَ غَنیُّهُم عَلَی فَقیرِهِم، وَ قَویُّهُم عَلَی ضَعیفِهِم، وَ أن یَشهَدَ أحیاؤُهُم جَنائِزَ مَوتاهُم، وَ أن یَتَلاقَوا فی بُیوتِهِم، فَإنَّ لُقیاهُم حَیاةٌ لِأمرِنا."** ثُمَّ رَفَعَ یَدَهُ فَقالَ: **"رَحِمَ اللهُ مَن أحیا أمرَنا"**.»

علیه‌السّلام قرار می‌دهیم، اگر این کار را انجام بدهیم ـ منظور خودم نیستم ـ اگر این کار را انجام بدهیم، این می‌شود احیاء ذکر؛ یعنی مجلسی تشکیل بشود، در آن مجلس، کیفیت متابعت یک نفر شیعه از امام علیه‌السّلام، از مکتب امام، از مکتب ائمه علیهم‌السّلام مطرح بشود، حالا در این مجلس، دو نفر باشند یا صد نفر باشند یا یک میلیون نفر باشند، دیگر تفاوتی ندارد، این احیاء ذکر می‌شود. امّا نشستن و دائماً شعر خواندن، دائماً مصیبت خواندن، دائماً دست زدن، گریه کردن، چه در اعیاد و موالید و چه در وفیات، اگر مسئله بخواهد به این‌صورت انجام بشود، این نتیجه و فایده‌ای ندارد.

آن مجلسی، مجلسِ محیی ذکر است که در آن مجلس، خط و خطوط مشخص بشود؛ در آن مجلس، معتقدات تصحیح بشود؛ در آن مجلس، متابعت از امام معصوم علیه‌السّلام ترسیم بشود نه‌اینکه یک مشت الفاظ تکرارِ من‌درآوردی مطرح بشود، حالا چه برسد به اینکه اعتباری و توهمی و حرام باشد، آن که دیگر بماند!

مجلس امام علیه‌السّلام تشکیل می‌دهیم، آن‌وقت داریم از فلان آقا تعریف می‌کنیم! مجلس ذکر مصیبت امام علیه‌السّلام تشکیل می‌دهیم، آن‌وقت برای فلان آقا دعا می‌کنیم! خب اگر راست می‌گویید مجلس تشکیل بدهید و برای یکی دیگر دعا کنید، آیا یک‌هم‌چنین چیزی تا حالا اتفاق افتاده است؟! خیال می‌کنم از محالات باشد! مجلس اعیاد برای ائمه علیهم‌السّلام تشکیل می‌دهیم برای اینکه خودمان را در میان مردم جلوه بدهیم!

اشراف اولیای الهی بر مسائل نفسانی افراد

بعد از فوت مرحوم آقا، من یک‌دفعه متوجه شدم که یک جریان خلافی دارد انجام می‌شود، در همان جلسهٔ اول، جلویش را گرفتم. یک بنده‌خدایی در آنجا آمده بود و شروع به جلسه درست‌کردن، کرده بود. به چه عنوان؟ به‌عنوان اینکه نذر داریم، فاطمیه نذر داریم، شهادت فلان امام نذر داریم، عیدِ فلان امام نذر داریم (نذر هم بهانهٔ خوبی است، ادای نذر هم که واجب است!) نذر داریم که ناهار بدهیم و افراد را به اینجا بکشانیم. گفتم: نذر داری، بسیارخُوب، پولش را به من بده، هم‌چنین برایت

خوب نذر را ادا می‌کنم که ده برابر بیشتر به تو ثواب بدهند! مگر نمی‌خواهی ثواب ببری؟! پولش را بده، من به یک جای دیگر می‌برم و در خانهٔ یکی دیگر خرج می‌کنم. دیگر نذر تمام شد! نه‌تنها یک قران به ما ندادند، محض رضای خدا یک قرانی هم در جیبمان نگذاشتیم، بعد هم همهٔ مجالس تمام شد و دیگر مسائل شروع شد! مشخص است دیگر، وقتی که دست خوانده بشود، از یک جای دیگر مطالب شروع می‌شود!

همهٔ اینها بازی است، تمام اینها بازی است، تمام اینها تئاتر است، به اسم «نذر داریم که جلسه داشته باشیم»، نذر داری! بسیارخوب، در منزل یکی دیگر بدون اینکه صدایت دربیاید خرج کن، نذرت هم ادا می‌شود. از نظر شرعی هم بنده مسئله‌اش را می‌دانم، اگر روز قیامت ملائکه آمدند و از شما بازخواست کردند، بگویید که مسئله‌اش را از فلانی پرسیدیم تا ملائکه سراغ بنده بیایند.

خدا زود محک می‌زند، خدا زود مچ آدم را می‌گیرد و مواضع نقصان را به انسان نشان می‌دهد،

خلأ را به انسان نشان می‌دهد، آن مواضعی که احتیاج به ترمیم دارد [آنها را به انسان نشان می‌دهد.] استاد برای همین است. ما در زمان مرحوم آقا یک‌هم‌چنین مطالبی را دیدیم، ما که اصلاً شاگردی از شاگردان ایشان هم به حساب نمی‌آییم که حالا بخواهیم [یک‌هم‌چنین مطلبی را عنوان کنیم] ولی بالأخره در همان زمان، یک‌هم‌چنین مطالبی را دیدیم و بارها هم دیدیم! مسائلی را می‌دیدیم که در آن موقع متوجه نبودیم و برای ما قابل حل نبود؛ به‌حسب ظاهر، صورت دیگری داشت، تعجب می‌کردیم که ایشان برای چه این کار را انجام می‌دهند؟ چون خودمان را به جای ایشان می‌گذاشتیم و تصور می‌کردیم که اگر ما بودیم این کار را انجام نمی‌دادیم، خب این فرد قصد قربت دارد، این فرد، آدم خوبی است، این که مثلاً قصد بدی ندارد، ولی می‌دیدیم ایشان طور دیگری برخورد می‌کردند، مواجههٔ ایشان با این مسئله و قضیه به نحو دیگری بود، برای ما جای سؤال بود! بعد از سال‌ها می‌فهمیدم که عجب! حکمت در این مسئله این‌طور بوده. منتها آنها اولیاء هستند، چشم بصیرت و باطن آنها باز است و به همهٔ

زوایا و به همهٔ خفایا اطلاع دارند ولی ما اطلاع نداریم، ما می‌آییم از این شَدُرسناها زیاد می‌کنیم! چرا؟ چون اطّلاع بر این مطالب، چشم دیگری را می‌طلبد و بصیرت دیگری را غیر از این بصر اقتضا می‌کند! ما آن را نداریم.

لزوم مراقبه برای تأثیر داشتن ذکر

لذا در جلسات قبل خدمت رفقا و دوستان عرض شد که مطلب، به زیاد صحبت کردن نیست، به زیاد حرف زدن نیست، بلکه به عمل کردن است. اگر کسی عمل بکند، به آنچه باید برسد، می‌رسد. اگر عمل نکند، نمی‌رسد. ده سال که سهل است، اگر هزار سال هم مسئله به همین کیفیت بگذرد، در همان مرتبه‌ای که انسان در آن مرتبه متوقف است، مستمراً متوقف خواهد بود، رشد نمی‌کند. وقتی که می‌گویند این کار را نکن، نباید کرد، حالا دائماً هزارتا نامه بنویسید، ده هزارتا بنویسید! می‌گویند این کار را بکن، باید کرد، حالا دائماً این‌طرف و آن‌طرفش بکنید! خب بکنید! آنچه به ذهن می‌رسد که انسان نمی‌تواند خلافش را بیان کند، انسان باید همان را بگوید، هر کس که می‌خواهد عمل بکند و

هر کس که نمی‌خواهد، عمل نکند.

مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بارها می‌فرمودند: «ذکر، تنها همهٔ مطلب نیست، مراقبه باید باشد تااینکه ذکر بتواند تأثیر کند.»[1] ما آن مراقبه را کنار می‌گذاریم و دائماً به‌دنبال ذکر می‌گردیم، دائماً به‌دنبال یک چیز غیرعادی می‌گردیم، دائماً به‌دنبال یک مطلب قلمبه سلمبه می‌گردیم، مثلاً تصرفی، چیزی از جانب غیبی، دستی، اراده‌ای، به‌نحوی مشیتی انجام بشود! و مطلب همین‌طور [باقی] خواهد بود، مسئله همین‌طور [باقی] خواهد بود.

میل به عمل نکردن به مطالب و دستورات، منشأ اعتراض افراد به اولیای الهی

می‌گویند: «این مطالب [(مراقبه و ذکر و...)] نتیجه‌ای ندارد، فایده‌ای ندارد! لازم نیست انسان به این مسائل[(مراقبه و ذکر و...)] ترتیب‌اثر بدهد!»

خب مشخص است که آن کسانی که این حرف‌ها را می‌زنند، آن کسانی که به امثال مرحوم قاضی و اولیاء خدا اعتراض وارد می‌کنند، آن کسانی

---

[1] مهر تابناک، ص۲۴۴.

که مطالب مزخرف و بیهوده و چرند را می‌گویند، [اینها کسانی هستند که چون نمی‌خواهند به این مطالب عمل کنند، لذا از این حرف‌های بی‌اساس می‌زنند! والاّ] شما کدام‌یک از اعمال مرحوم قاضی را در نظر گرفتید تا بشود به آن اعتراض وارد کرد؟! ایشان این‌قدر فرد متعبدی بود که معاندین ایشان می‌گفتند: «این دارد ریا می‌کند، جلوی مردم جانماز آب می‌کشد، مگر می‌شود کسی این‌قدر متعبد باشد؟!»[1]

اگر نمی‌خواهیم عمل کنیم، خب نکنیم، چرا می‌خواهیم آبروی دیگران را ببریم که در این‌صورت در اصل آبروی خود را بردیم؟! چرا می‌خواهیم دیگران را از آن مرتبه به پایین تنازل بدهیم؟! چون خودمان متنازل هستیم! خودمان نمی‌خواهیم عمل کنیم، خودمان نمی‌خواهیم ترتیب‌اثر بدهیم، خودمان می‌خواهیم مطالب را به همین کیفیتِ روزمره بگذرانیم، نمی‌خواهیم دنبال امام صادق علیه‌السّلام برویم!

---

[1] مهر تابناک، ص۲۴۴.

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: این مطالب من برای هر کسی نیست، برای کسی است که می‌خواهد در راه خدا برود؛ «**لِمُریدی الطَّریقِ إلَی اللهِ تَعالَی**؛ کسانی که می‌خواهند راه خدا را بروند، من این حرف‌ها را برای آنها می‌زنم.»

کسی که در رسالهٔ عملیه‌اش، انداختن تحت الحنک را از اهمّ مستحبات می‌داند، آن‌وقت وقتی که دارند از او فیلم می‌گیرند، خودش بدون تحت الحنک دارد نماز می‌خواند، پس مشخص است که نمی‌خواهد به‌دنبال مکتب امام صادق علیه‌السّلام برود.

چه کسی می‌خواهد به‌دنبال مکتب امام صادق علیه‌السّلام برود؟ آن کسی که آنچه را می‌گوید، خود عمل می‌کند.

مرحوم علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

مرحوم قاضی به ما دستور می‌دادند که حتماً در نماز تحت الحنك بیندازیم...

و متأسفانه من در این دوره زمانه می‌بینم که این قضیه اصلاً نسخ شده، خیلی کم هستند افرادی که در موقع نماز می‌بینم که با تحت الحنک دارند نماز

می‌خوانند! درحالی‌که سابق این‌طور نبود، اکثر افراد، حتی افراد عادی هم در موقع نماز عمامه می‌بستند و تحت الحنک می‌انداختند. مرحوم آقا به همین شاگردان خودشان، تاجر و کاسب و... می‌فرمودند: «موقع نماز حتماً لازم نیست که یک عمامه مثل عمامهٔ ما که چند متر است پیچیده شده و... به سر داشته باشید، نه، دو دور باشد و یک تحت الحنک هم انداخته باشید، این کفایت می‌کند.» حتی سابق در زمان ائمه علیهم‌السّلام هم به این کیفیت بوده است. و آن نماز با عمامه و تحت الحنک با نماز عادی خیلی فرق می‌کند، آن نماز با نماز با سر برهنه و بدون عمامه و تحت الحنک فرق می‌کند، ولی الآن افراد عمل نمی‌کنند، گوش نمی‌دهند.

ایشان (مرحوم علامه طباطبائی) می‌فرمودند:

> بعد از اینکه مرحوم قاضی از دنیا رفتند، یك شب من فراموشم شد که تحت الحنک را بیندازم، همین‌طور عمامه را سرم گذاشتم و مشغول نماز مغرب شدم، در اواسط حمد بودم که یك‌دفعه دیدم در اطاق باز شد و مرحوم قاضی وارد شدند و بعد عمامه من را باز کردند و تحت الحنك را انداختند و رفتند.[1]

آیا ما هم به همین‌جا می‌رسیم یا نه؟!

اولیای الهی تنها عاملین به دستورات ائمه علیهم‌السلام

این کسانی که به اینجا رسیدند، خط و

---

[1] مهر تابناک، ص۲۵۴.

خطوطشان با بقیه فرق می‌کرد، با این کسی که حالا دارند عکسش را می‌گیرند و هم‌چنین مرتب می‌ایستد، فرق می‌کرد، این نماز، نماز برای دوربین است جانِ‌من! نه نماز برای خدا! داری برای دوربین نماز می‌خوانی که هم‌چنین صاف سر را پایین انداختی و...! آیا در خانه‌ات هم همین‌طور نماز می‌خوانی؟! آیا این‌طوری است؟!

ولی نه، مرحوم قاضی این‌طوری نبود، اولیاء خدا این‌طوری نبودند، نمازشان در جلوی مردم با نمازشان در خلوت فرقی نداشت، تازه با آن رعایت‌هایی که آنها در خلوت می‌کردند. مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در منزل طور دیگری نماز می‌خواندند و در مسجد طور دیگری نماز می‌خواندند. در مسجد یک نماز عادی می‌خواندند، ولی کیفیت، خصوصیات و وضعیت نمازشان در منزل و آن جای خلوتی که کسی او را نمی‌بیند، در آن خلوتی که کسی توجه ندارد، ناظری او را نمی‌بیند و متوجه او نیست، فرق می‌کرد. اینها چه کسانی بودند؟ اینها آنهایی هستند که مصادیق فرمایش امام صادق علیه‌السّلام می‌باشند که

می‌فرماید: «**فانها وصیتی**؛ این نُه مطلب توصیهٔ من است.» وصیت چیست؟ واجب است دیگر. یعنی همهٔ ما اگر بخواهیم این مطلب را پیگیری کنیم، این مسئله را پیگیری کنیم، مشمول وصیت امام صادق علیه‌السّلام هستیم. اگر به این وصیت عمل نکنیم نخواهیم رسید، بروبرگرد هم ندارد.

عمل به دستورات ائمه علیهم‌السلام، تنها راه رسیدن به مطلوب

شخص وصیت‌کننده، امام صادق علیه‌السّلام است نه کسانی دیگر، حرف امام معصوم هم ردخور ندارد و خودش هم تضمین کرده است چون می‌فرماید: «**وصیتی**؛ این نُه مطلب وصیت من است، توصیهٔ من است به کسانی که اینها می‌خواهند راه خدا را بروند.» هر کسی عمل کرد، مورد وصیت من است، هر کس عمل نکرد، من با او حرف نزدم، من با او کاری ندارم، حالا می‌خواهند افراد عادی باشند یا می‌خواهند افراد اهل علم باشند، هرچه می‌خواهند، باشند، من با آنها کاری ندارم. منتها ما مطالب را دستِ‌کم می‌گیریم! همان‌طور که خدمتان عرض کردم، مسائل، دست‌کم گرفته می‌شود، توجهی به آن مطالب نمی‌شود.

همین پریشب داشتم یکی از کتاب‌های مرحوم آقا را به مناسبتی مطالعه می‌کردم، یک‌دفعه به پاراگرافی برخورد کردم، وقتی که آن پاراگراف را خواندم، دیگر مطالعه‌ام تعطیل شد، من یک ساعت راجع به این پاراگراف همین‌طور فکر کردم، فکر کردم تا خوابم برد!

این مطالبی را که این مرد نوشته، برای الآنِ ما نوشته است، حالا ما به این مطالب اصلاً توجه نمی‌کنیم. کتاب است دیگر، کتاب را نوشتند دیگر. بالأخره یک دوره از کتب مرحوم آقا هم در خانه‌مان باشد خوب است! موجب برکت است! حالا گاهی اوقات هم از باب تبرک مهریهٔ زن‌هایمان می‌کنیم! اما اگر بپرسیم: آقا چند صفحه از این کتاب را خواندید؟ می‌گوید: «مشغول هستیم، إن‌شاءالله می‌خواهیم شروع به خواندن کنیم!» این که نشد. اگر سؤال کنند که فلان مطلب در کجا هست؟ خب می‌مانیم، نمی‌توانیم بگوییم؛ ایشان راجع به فلان قضیه چه گفتند؟ می‌مانیم!

واقعاً مطالبی را که ایشان نوشته‌اند و در این

گنجینهٔ لایوصف گرد آوردند، من باید عرض کنم که این مسئله، مسئلهٔ عادی نبوده و خلاصه باید روی این مطالب بیشتر فکر کرد. و همین‌طور صحبت‌ها و سخنرانی‌های ایشان. و واقعاً ایشان می‌فرمودند: «آنچه را ما به افراد می‌گوییم همان چیزهایی است که نوشته‌ایم.» همان را که نوشتیم به افراد هم همان‌ها را می‌گوییم. ما خیال می‌کنیم که اگر ایشان یک مطلب غیرعادی بگویند، آن قضیه، مسئلهٔ مهمی است؛ اگر یک مطلب خصوصی بخواهند برای ما بیان بکنند، آن راهگشا است؛ اگر یک وقت خاصی به ما بدهند ـ در جلسهٔ قبل خدمتتان عرض کردم ـ حتماً آن برای ما کارساز است! نه آقا، هر ساعت از ساعاتی که بر ما می‌گذرد، وقت خاص است؛ هر لحظه از لحظه‌هایی که بر ما می‌گذرد، لحظهٔ حضور است؛ هر آنی از آنات که بر ما می‌گذرد، آن آن، آنِ شهود است. مسئله به این کیفیت نیست. ما مسئلهٔ اصلی را فراموش کردیم و داریم به این مطالب عادی می‌پردازیم. و این مسئله هم بوده، اتفاقاً این قضیه از سابق بوده، از زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و

سلّم بوده، در زمان اولیاء بوده است.

تأکید بزرگان بر سلوک عقلانی

قضیه‌ای است که برای رفقا نقل کرده‌ام: شخصی تصویر مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ را برداشته بود، چون ایشان اجازه نمی‌دادند که کسی عکسشان را بردارد، علیٰ‌کلّ‌حال برداشته بود و بعد در جلسه آورده بود، شاگردان ایشان هم نشسته بودند، (البته همه این کار را نکردند، بعضی‌ها بودند که سر جایشان نشستند) او هم به آن گوشه رفته بود و شروع به پخش کردن این عکس‌ها کرده بود. شاگردان پیش او رفتند که هر کسی یکی از آن عکس‌ها را بگیرد. مرحوم قاضی هم می‌خندیدند؛ «من اینجا نشسته‌ام، اینها دارند سر عکس من دعوا می‌کنند!» این همین مطلبی است که عرض می‌کنم. البته بعضی‌ها نشسته بودند، این‌طور نبود که همه بروند، آنهایی که یک‌خرده چیزی سرشان می‌شد، آنها همان‌هایی بودند که نصیب بیشتری بردند.

چقدر مرحوم آقای حداد و مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ راجع به این مسئله تأکید کردند که از همه چیز بیشتر برای سلوک، عقل به‌درد

می‌خورد! چقدر این مسئله، مسئلهٔ مهمی است!

خب این کسی است که الآن خودش در اینجا نشسته و تو هم که در کنار او نشستی، آیا این بی‌ادبی نیست که بروی آن گوشه و عکس ایشان را بگیری؟! این چیست؟ این آن میزان فهم فرد را نسبت به موقعیت بیان می‌کند، میزان ادراکش را از مطلب بیان می‌کند. همان نامه‌ای که قبلاً خدمتان عرض کردم که آن شخص برای مرحوم آقا سید احمد کربلایی نوشت که: «آقا این دستورات را بدهید تا تکمیل بشود، کتاب پر شود.» کاغذهایش دو سه‌تا صفحه مانده تا چهل صفحه کامل بشود، (حالا من دارم توضیح می‌دهم، همین است دیگر) سی وهفت صفحه است، اگر سه صفحه بدهید چهل صفحه کامل می‌شود!

مهم، عمل کردن به مطالب موجود در کتب دینی است نه صرف داشتن کتب برای دکور منزل

یک دفعه ما با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در طهران به یک کتاب‌فروشی رفته بودیم، یک کتاب‌فروشی بود در شمس العماره، ناصر خسرو، به‌نام کتاب‌فروشی شمس، ما هم کوچک بودیم، من

حدود ده سالم بود، ایشان ما را با خودشان می‌بردند و ما هم آنجا کتاب‌ها را نگاه می‌کردیم، بالأخره کتابخانه‌ای بود و کتاب‌های قدیمی هم داشت و خوشمان می‌آمد که اینها را تماشا کنیم. گاهی اوقات هم برای ما یک کتاب داستانی می‌خریدند. چندتا کتاب از آن موقع یادم هست: یکی عمار یاسر بود، یکی بهلول عاقل بود، از آن زمان دو سه‌تا کتاب یادم هست که ایشان در ده سالگی برایمان خریده بودند و ما هم شب‌ها می‌خواندیم. یک روز که به همان‌جا رفتیم و ایشان نشسته بودند، دیدیم که مردی آمد، خیلی هم‌چنین موقر بود ـ البته نمی‌شود به اینها موقر گفت ـ ظاهر خیلی فریبنده‌ای داشت، یک عینکی داشت و یک‌طوری صحبت می‌کرد! رو کرد به آن کتاب‌فروش که «آیا فلان کتاب را دارید؟» حالا نمی‌دانم این اسم‌ها را از کجا یاد گرفته بود، به قیافه‌اش نمی‌آمد! اصلاً هِر را از بِر تشخیص نمی‌داد! یک اسم قلمبه سلمبه‌ای گفت، گفت: «آیا فلان کتاب را دارید؟» او هم گفت: «بله داریم و برایتان پیدا می‌کنیم.» و معلوم بود که فرد متمولی هم هست، چون قیمت کتاب بالا بود. یک‌خرده گشت و بعد

گفت: «یک کتاب ندارید که جلدش سبز رنگ باشد و قطر کتاب این‌قدر باشد؟» او هم مشتری‌هایش را می‌شناخت، اغلبشان هم از دانشگاه می‌آمدند، مربوط به همان زمان‌ها بودند، من قصد جسارت به [دانشگاهیان] فعلی را ندارم، آن موقع‌ها یادم هست که کتاب‌ها را می‌گرفتند و به خارج می‌فرستادند. و بارها من می‌دیدم که هم‌چنین کاری را انجام می‌دادند. او هم نگاه کرد و گفت: بفرمایید، کتابی پیدا کرد که جلدش سبز رنگ بود و...، من دیدم که مرحوم آقا دارند همین‌طوری نگاهش می‌کنند! بعد رو کردند به من و فرمودند: «می‌بینی، اینها هم یک قسم مشتریِ خرید کتاب هستند!»

حالا قضیه چه بوده است؟ این هم جزء دکور می‌شود دیگر، این شخص که اصلاً نمی‌دانست کتاب را با «ت» دسته‌دار می‌نویسند یا بی‌دسته می‌نویسند، فقط همین‌که قسمتی از منزلش، هالش، ساختمانش، کتابخانه باشد، این هم خودش یک چیزی است! خودتان بهتر می‌دانید، مثلاً این هم شاخصه‌ای برای آنجا به‌حساب بیاید.

منزل‌هایی بودند، الآن هم هستند که یک قسمت را بار درست می‌کنند،[1] حالا فرض کنید چیزی هم ندارند و این‌قدر متوجه هستند که مثلاً چیزی هم داخل آن نگذارند (یا اگر بگذارند، آن را دیگر خدا بهتر می‌داند!) ولی فقط اینکه این یک قسمت باید در منزل باشد، حالا اصلاً متوجه نیستند که این عمل حرام است و موجب نکبت است و موجب دفع ملائکه است و موجب هجوم شیاطین بر این‌گونه اماکن است! خانه‌ای که در آن یک‌هم‌چنین ساختمانی بشود و یک‌هم‌چنین تزیینی در آنجا بشود، به جای ملائکه، شیاطین در آن منزل تردد و رفت و آمد می‌کنند.

آن موقع هم همین‌طور بوده که یک قسمت منزل را کتاب می‌گذاشتند، البته هرچه کتاب قشنگ‌تر باشد، جلدهای قشنگ‌تر و یک ردیف داشته باشد، خب جاذبه‌اش بیشتر است، این شخص هم یک دوره کتاب سبز داشته و به‌اندازهٔ سه چهار سانتی بین آنها فاصله بوده، به جای اینکه آنجا را با علف پر کند

---

[1] فرهنگ فارسی عمید: «بار: قفسهٔ مخصوص نگهداری مشروبات الکلی.»

گفته حالا یک کتاب می‌آوریم آنجا می‌گذاریم که پر بشود! این‌طور بوده است!

اما کتاب‌ها و مطالبی را که مرحوم آقا نوشته‌اند، باید به نظر دیگری به آنها نگاه کرد، مطالبی که در آنجا هست باید با یک قسم دیگری به آن مسائل نگاه بشود. ما مطالب را دست‌کم می‌گیریم!

توصیف رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از مالک بن نویره

در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، حضرت در مسجد به اتفاق اصحاب نشسته بودند، یک‌مرتبه شخصی به نام مالک بن نویره وارد شد، رئیس قبیله‌ای بود که مسلمان نبودند، در مدینه آمده بود که رسول خدا را زیارت کند و بعد اسلام بیاورد. آمد با حضرت صحبت کرد و مرد بسیار بزرگ، بسیار متین، وزین، با فهم، عاقل، عالم، دانشمند، صاحب عشیره بود، به دست حضرت، مسلمان شد و آنچه را حضرت فرمودند، او قبول کرد، از جمله قبول ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود که حضرت در آن مجلس به او عرضه کردند و او تمام اینها را پذیرفت و قبول کرد. پذیرفت نه‌اینکه فقط مثل نوار ضبط تکرار کند! نه، پذیرفت و در وجودش حَک

کرد و آنها را هضم کرد و با قبول و تعهد و التزام، از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم خداحافظی کرد و آمد که برود و عشیرهٔ خودش را مسلمان کند. همین‌که داشت خارج می‌شد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به اصحاب رو کردند و فرمودند: «کسی که می‌خواهد یک نفر از اهل بهشت را ببیند، به این فرد نگاه کند.» عمر تا این حرف را از پیغمبر شنید، در بیرون مسجد به‌دنبال این شخص افتاد که بایست من با تو کار دارم، من الآن از رسول خدا شنیدم که فرمود: «کسی که می‌خواهد یک نفر از اهل بهشت را ببیند، به این فرد نگاه کند» آمدم گریبانت را بگیرم که خلاصه در آن دنیا دستم را بگیری! گفت: «خاک بر سرت کنند! تو آن کسی که این حرف را می‌زند، رها کردی و آمدی دنبال آن فردی که هشتش گرو نُهش است؟! حالا این را من دارم می‌گویم، پیغمبر خدا را رها کردی، آن‌وقت آمدی داری گریبان مرا می‌گیری؟![1] ببینید فهم چقدر است!

آن‌وقت این شخص وقتی که این مطلب را

---

[1] الفضائل، ابن شاذان، ص۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص۳۴۳.
برای اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج۲، ص ۶۰ ـ ۶۲.

می‌گیرد، پیغمبر از دنیا می‌رود و خلافت به ابوبکر می‌رسد...

انحراف افراد در اثر کنار گذاشتن مبانی توحید و ولایت و عرفان

واقعاً چیزهای عجیبی داریم در این دوره و زمانه می‌شنویم، خیلی عجیب است، خیلی برای ما عجیب است که روزگار به کجا رسیده که هر روز که می‌گذرد، آن مبانی اصیل تشیع نمی‌دانیم چرا در ذهن بعضی‌ها دائماً دارد کم‌رنگ‌تر می‌شود؟! ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دارد یک مسئله عادی مثل مسائل شکیات نماز می‌شود! بنده خودم شنیدم که یکی از این آقایان وقتی که از او راجع به مسئلۀ غدیر و ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام سؤال کردند، گفت: «این ضروری نیست، یک مسئلۀ اجتهادی مثل نماز و... است که هر کس فتوایی می‌دهد، این یکی یک فتوا می‌دهد، آن دیگری یک فتوای دیگری می‌دهد»! گفتیم که هر دم از این باغ بَری می‌رسد!!

در همین قم یکی آمد و مسئلۀ دوات و قلم را از عمر انکار کرد و گفت که: «این مسئله خلاف است و این خلیفۀ مسلمین، نعوذبالله، نعوذبالله چه زمانی می‌آید یک‌هم‌چنین جسارتی را به رسول خدا صلّی

الله علیه و آله و سلّم بکند و بگوید: "ان الرجُل لیهجُر"!»[1]

آیا می‌دانید «ان الرجل لیهجر» یعنی چه؟ یعنی یارو دارد هذیان می‌گوید، «ان الرجل» یعنی یارو! ما در اصطلاح خود می‌گوییم یارو، حالا یک عبارتی دقیق‌تر از این است منتها من دیگر نمی‌توانم آن را بیان کنم! مؤدبانه‌ترش این است که: «یارو دارد هذیان می‌گوید!» این معنای «ان الرجل لیهجر» است.

یعنی این، این‌قدر بی‌شرم بود که خجالت نکشید و در زمان خود رسول خدا، جلوی پیغمبر یک‌هم‌چنین حرفی را زد که حتی اهل تسنن تاکنون سر خود را به خجالت و شرمندگی از این سخنان دربار موالیان و بزرگانشان، جناب عمر و خلیفه، پایین انداخته‌اند! آخر کسی که خلیفه است و به پیغمبر بگوید: «ان الرجل لیهجر» چه جوابی می‌خواهید از این جسارت بدهید؟! واقعاً چه

---

[1] الطّرائف، ج ۲، ص ٤٣٢؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ٤٢٠.
جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مدارک و اسناد این واقعه تاریخی رجوع شود به مطلع انوار، ج ۸، ص ۳۱۰؛ ج ۹، ص ۱۵۸؛ امام شناسی، ج۷، ص ۳۱ و ج۸، ص۱۴۶.

محملی برای این حرف وجود دارد؟! (اگر کسی بیاید به ما بگوید که یارو دارد عوضی می‌گوید، آیا به شما برنمی‌خورد؟ یکی به شما بگوید آن یارو که بالای منبر است، دارد عوضی می‌گوید!) آن‌وقت بیایند به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در هنگام وفات یک‌هم‌چنین حرفی را بزنند! اینها (اهل تسنن) فقط کارشان این است که بگویند نه، ما نمی‌دانیم، یعنی این‌قدر [را می‌فهمند که این حرف، جسارت خیلی بزرگی بوده است!] آن‌وقت ما می‌گوییم که نه، اصلاً یک‌هم‌چنین قضیه‌ای نبوده است! بَه‌بَه! بَه‌بَه! ماشاءالله!!

اینها برای چیست؟ اینها برای آن است که ما آنچه را مربوط به دروس امامت و ولایت و توحید و عرفان است، به کنار گذاشتیم و به مسائل دیگر پرداختیم، اینها برای این است.

کنار گذاشتن اصول و مبانی تشیع به بهانهٔ وحدت با اهل تسنن!

آن یکی هم آن را می‌گوید و آن یکی هم آن را می‌گوید! و اخیراً مسئلهٔ ولایت را [زیر سؤال می‌برند!] برای چه؟ برای اتحاد! اتحاد در چه موردی؟! در کدام قضیه ما قدم جلو گذاشتیم که اهل

تسنن هم بیایند و یک قدم جلو بگذارند؟! هر مسئله‌ای را که ما عقب‌نشینی کردیم، آنها یک قدم جلوتر گذاشتند؛ از هر مطلبی که ما دست برداشتیم، آنها جری‌تر شدند؛ هر مسئله‌ای را که ما کنار گذاشتیم، آنها جلوتر آمدند. آنها که نیامدند انکار کنند، آنها که نیامدند از مسائل خودشان دست بردارند. بنابراین این که اتحاد نیست، این که وحدت نیست، این ازدست دادن اصول است؛ ما اصول را ازدست می‌دهیم و آنها همین‌طور در سر جای خود هستند. آیا این وحدت است؟! آیا این معنا معنای وحدت است؟! ولایتی را که رسول خدا [مطرح کردند] ما چرا نیاییم و این مسئله را اثبات کنیم؟! بیاییم بگوییم که دو دوتا چهارتا، هرچه در تاریخ است می‌پذیریم و هر چیز که در تاریخ نیست رد می‌کنیم. اما چرا این‌طور؟! از چه کسی می‌ترسیم؟! از چه کسی واهمه داریم؟! مگر می‌شود کسی از بیان حق واهمه داشته باشد؟! آنچه در تاریخ است می‌پذیریم. اگر می‌گویند نه، نمی‌پذیریم، خب خداحافظ شما، تمام شد. آنچه در تاریخ واقع شده می‌پذیریم گرچه علیه ما باشد، این اشکال ندارد. و

آنچه در تاریخ است شما بپذیرید گرچه علیه مرامتان باشد، این چه اشکالی دارد؟! اما آیا ما بیایم از حق مسلّم و مبنایِ ضروری مکتب دست برداریم به‌خاطر اینکه دو نفر خوششان بیاید؟! صد هزار سال می‌خواهم خوششان نیاید. آیا این خوش‌آمدن، مورد رضایت ولی‌نعمت ما، امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف هم هست و او به ما جایزه خواهد داد و به ما تبریک خواهد گفت یا اینکه نه می‌فرماید: از کیسهٔ چه کسی داری می‌بخشی آقاجان؟!

ولایتی که ضروری‌ترین مسئلهٔ در دین است که خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

ما نودی بِشی مِثل ما نودی بِالوِلایَة؛[1]

«خدا هیچ ندایی را در اسلام نداد که مهم‌تر از نداء به ولایت و قبول خلافت و قبول امامت علی بن ابی‌طالب علیهماالسّلام باشد.»

آیا شما یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را داری از کیسهٔ خلیفه، بذل و بخشش می‌کنی؟! آیا به‌عنوان اینکه یک مسئولیتی پیدا کردی، دیگر می‌توانی هر غلطی که دلت بخواهد بکنی؟! آیا معنای اتحاد این است؟! می‌گویی: «ولایت ضرورت ندارد و یک مسئلهٔ

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۱۸:

«... و لم یناد بشیءٍ کما نودی بالولایة.»

اجتهادی است، مسئله‌ای نیست. بله، اتفاق می‌افتد که در یک قضیه دوتا فقیه با همدیگر اختلاف دارند»! نه، مسئلهٔ ولایت ضروری‌ترین مسئله از مسائل است، حالا جنابعالی به‌خاطر افکار سنی‌گری که در ذهنت هست داری این مسئله را انکار می‌کنی، دیگر چرا این را به شیعه می‌بندی؟! ما با شما به‌عنوان یک فرد سنی برخورد می‌کنیم؛ یعنی با کسی که یک‌هم‌چنین حرفی را می‌زند نه به‌عنوان یک فرد شیعه، بلکه به‌عنوان یک فرد سنی که دارد این مطلب را می‌گوید، برخورد می‌کنیم، انسان با این افراد باید با این کیفیت برخورد کند.

مکتب امیرالمؤمنین و امام صادق علیهماالسلام، مکتب حق و پذیرش واقع

مکتب امام صادق علیه‌السّلام مکتب حق است، مکتب واقع است، مکتب پذیرش واقع است، هرچه می‌خواهد باشد! وقتی که امام صادق علیه‌السّلام در مسجد مدینه می‌نشست و می‌فرمود: هر کس می‌خواهد بیاید من را محکوم کند، بیاید محکوم بکند، ما آمدیم اینجا نشستیم، ما که فرار نکردیم، ما

که به‌دنبال کتمان نیستیم،[1] این مکتب، مکتب امام صادق علیه‌السّلام است. مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، مکتب حق است، می‌آید مطلب را می‌گوید، می‌خواهید قبول بکنید می‌خواهید قبول نکنید، آنها گفتند: یا علی قبول نمی‌کنیم. خب خداحافظ شما! ما دیگر با شما کاری نداریم. نه‌اینکه علی علیه‌السّلام بیاید بگوید من دست از امامت خود برمی‌دارم و آن امامت شما را قبول می‌کنم و شما را امام قرار می‌دهم! نه، علی می‌فرماید: امام من هستم؛ خلیفهٔ بعد از پیغمبر من هستم، ولیّ بر مؤمن و مؤمنه من هستم، اگر نمی‌خواهید بپذیرید اصرار نمی‌کنم.[2]

مسئله این است، الآن هم همین است. امیرالمؤمنین

---

[1] برای اطلاع از نمونه‌هایی از مباحثات امام صادق علیه‌السلام با مخالفین رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۷۲، بابُ حُدوثِ العالَمِ وَ إثباتِ المُحدِث؛ ج ۱، ص ۱۲۵، بابُ الحَرَکَةِ وَ الانتِقال؛ ج ۴، ص ۱۹۷، بابُ ابتِلاءِ الخَلقِ وَ اختِبارِهِم بِالکَعبَة؛ ج ۵، ص ۳۶۲، بابٌ فیما أحَلَّهُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ مِنَ النِّساء؛ ج ۷، ص ۸۴، بابُ عِلَّةِ کَیفَ صارَ لِلذَّکَرِ سَهمانِ وَ لِلأُنثَی سَهم.

[2] جهت اطلاع از نمونه‌هایی از مناشده‌های حضرت با مخالفین بر سر ولایت و امامت رجوع شود به الإرشاد، ج ۱، ص ۲۷۰، کلامه للخوارج حین رجع إلی الکوفة؛ الخصال، ج ۲، ص ۵۵۳، احتجاج أمیرالمؤمنین علیه‌السلام بمثل هذه الخصال علی الناس یوم الشوری؛ الخصال، ج ۲، ص ۵۴۸، احتجاج أمیرالمؤمنین علیه‌السلام علی أبی‌بکر بثلاث و أربعین خصلة؛ الإحتجاج، ج ۱، ص ۱۳۲، احتجاج أمیرالمؤمنین علیه‌السلام علی القوم لما مات عمر بن الخطاب و قد جعل الخلافة شوری بینهم.

علیه‌السّلام چه کرد؟! آیا شمشیر کشید؟! نه، آنها گفتند: یا علی باید بپذیری که ما امام هستیم. امام پذیرفتن، آمپول نیست که به یکی آمپول بزنند و بپذیرد! شما پنسیلین را داخل آمپول می‌کنید و می‌زنید، اگر شخص بخواهد یا نخواهد پنسیلین در رگ‌هایش می‌رود و کارش را انجام می‌دهد، انسان قرص را می‌خورد، بخواهد نخواهد این قرص وارد معده می‌شود و کارش را انجام می‌دهد. ولایت و امامت، یک مسئلهٔ تکوینی و الهی است، از ناحیهٔ پروردگار آمده و آمپول و قرص نیست که کسی بخورد.

بله، امامت ظاهری، خلافت ظاهری، امارت ظاهری، این به اختیار مردم است، می‌آیند یکی را اختیار می‌کنند و فردا هم عزلش می‌کنند و کس دیگری را می‌آورند، ولی آنچه از ناحیهٔ پروردگار آمده است، آن امامت، امامت تکوین است، امامت تکوین که قابل عرضه نیست، قابل بخشش نیست، قابل هدیه دادن نیست. آن خلافتی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بر آن خلافت تصریح کرده است، آن خلافت، منبعث و ناشی از امامت و ولایت

تکوین است، نه امامت ظاهری که در سقیفهٔ بنی ساعده (لعنة الله علیها و علی ساکنیها و علی مجتمعیها) جمع شدند و آن ابوبکر زندیق را و آن عمر را به اریکهٔ خلافت و زعامت نشاندند و امارت را از صاحب اصلی آن گرفتند.

این مکتب (مکتب امیرالمؤمنین)، مکتب حق است، نمی‌خواهید بپذیرید، با شما دعوا نداریم، حالا با نپذیرفتن شما، من که از امامت سلب نمی‌شوم، در سرم هم نمی‌زنم، ناراحت هم نمی‌شوم، خاک بر سر خودتان! کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این است؛ تازه بهتر، می‌روم در خانه می‌نشینم، می‌روم بیل می‌زنم، می‌روم نخلستان درست می‌کنم، می‌روم چشمه درست می‌کنم و وقف می‌کنم، می‌روم به کارهای دیگر می‌پردازم. جنگ می‌خواهید بکنید، خودتان بروید در سر خودتان بزنید، اختلافات را خودتان بروید [حل کنید.] هم‌چنین خدا مشغولتان بکند، هم‌چنین خدا شما را به هم بپیچاند که شب و روزتان به کلک و مکر و نفاق و سیاست‌بازی و حقه‌بازی و در سر این و در سر آن زدن، بگذرد که

اصلاً یادی هم از علی نکنید، بروید. بدبخت‌ها آن موقع‌هایی که دیگر به آخر خط می‌رسیدند و دستشان به بالا می‌رفت، می‌گفتند: «دنبال علی بن ابی‌طالب علیهماالسّلام بفرستید که بیاید جواب بدهد»، عُرضهٔ اینها همین بود، امیرالمؤمنین علیه السّلام هم بلند می‌شد می‌آمد.[1]

سقیفهٔ بنی ساعده برای اماتهٔ اسلام بود و بس!

ببینید حق چه دارد می‌گوید؟! مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام مکتب دنبال حق رفتن است. آیا سقیفهٔ بنی ساعده برای احیاء اسلام بود یا برای اماتهٔ اسلام بود؟ کدام‌یک؟ اگر بگویی: برای احیاء اسلام بود که لعنت خدا و لعنت ملائکه و لعنت همهٔ مؤمنین و مؤمنات بر تو باد که داری تحریف واقع و تحریف حقیقت تاریخ را می‌کنی که خود اهل تسنن هم متعرف به این نیستند، خودشان نیستند، خود ابوبکر رفته بالای منبر و می‌گوید: «یک زلّت و

---

[1] رجوع شود به تفسیر کنز الدقائق، ج۱۲، ص۱۸۱؛ البرهان فی تفسیر القرآن، ج۱، ص۳۷۳.
جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج۱۱، ص۱۸۳ و ص ۳۴۲؛ مطلع انوار، ج۱۰، ص ۵۹.

اشتباهی شد، خدا إن‌شاءالله همهٔ را حفظ کند!»[1]

آن‌وقت تو داری اینجا حمایت می‌کنی؟! تو داری از این سقیفهٔ بنی‌ساعده حمایت می‌کنی و می‌گویی برای احیاء اسلام بود؟! عجب! عرض کردم که دیگر مثل اینکه آخرالزمان شده و موقع ظهور حضرت دارد نزدیک می‌شود، گاهی اوقات انسان چیزهای می‌شنود که خیلی عجیب است! در این مدت ۱۴۰۰ سال نشنیدیم، حالا چه مسائلی هست و چه دواعی هست که این‌طرف و آن‌طرف افرادی با اذهان آشفته و مُتجرّی نسبت به حقایق و مسائل، [این‌گونه مطالب را دارند بیان می‌کنند؟!]

بیان جریان تاریخی کشتن مالک بن نویره توسط خالد بن ولید و جنایات پس از این واقعه

آن‌وقت همین مالک بن نویره که اسلام را قبول کرد، دنبالش رفتند که باید بیایی و خلافت ابوبکر را بپذیری و باید زکات بدهی. زکات دادن یعنی پذیرفتن خلافت دیگر، باید زکات بدهی، به بیت

---

[1] شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۲؛ ج ۶، ص ۴۷؛ ج ۱۱، ص ۱۳؛ ج ۱۲، ص۴۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۰. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج۲، ص۵۸.

المال مالیات بدهی. گفت: «من که اصلاً این یابو را قبولش ندارم که حالا بیایم زکات را به او بدهم! زکات را به چه کسی بدهم؟ زکات را باید به علی علیه‌السّلام بدهم که او هم رفته در خانه‌اش نشسته، به چه کسی بدهم؟!» گفتند: «آیا زکات نمی‌دهی؟!» بسیارخوب! در یک جریان مکارانه در موقع نماز، همین خالد بن ولید (سیف الاسلام، اسمش شمشیر اسلام است، این مرد و رجلی که به‌عنوان اسطورهٔ مبارزه و شجاعت و پیش‌بَرندهٔ اسلام در کتاب‌های ما معرفی شده!) در وسط نماز می‌آید و شمشیر می‌کشد و گردن مالک بن نویره را می‌زند! چون از اول نمی‌توانستند، جرئت نداشتند، در موقع نماز آمدند و او را کشتند. این یک!

بعد چه‌کار می‌کند؟ بعد در شب این خالد بن ولید می‌رود با زن او زنا می‌کند! (بدانید، اینها امراء اسلام بودند! اینها چشم‌روشنی‌های ما در اسلام بودند! چشم ما به اینها روشن می‌شود!) کار به جایی می‌رسد که عمر، البته آن هم نه به‌خاطر خدا، بلکه به‌خاطر یک مسائل اختلافی که با او داشته، نمی‌تواند تحمل کند و به خالد می‌گوید که «تو باید حد

بخوری»، پیش ابوبکر می‌رود، بعد هم خالد بن ولید خندان می‌آید و به عمر می‌گوید: «برو دنبال کارت برو، آیا تو می‌خواهی به من حد بزنی؟!» وقتی که وارد می‌شود، عمر به ابوبکر می‌گوید: «خالد باید حد بخورد.» این ابوبکر، این خلیفهٔ مسلمین، این که موجب چشم‌روشنی اهل تسنن است، این که بقاء اسلام به وجود ذی جود ایشان بستگی دارد، در جواب می‌گوید: «شمشیری را که خدا به نفع ما از غلاف کشیده است، ما داخل غلاف نخواهیم کرد!»[1] این جوابی است که این خلیفهٔ مسلمین می‌دهد! آن‌وقت این می‌شود حکومت اسلام!! این مسائلی که عرض کردم، اینها چیزهایی است که در تاریخ نوشته شده،[2] منتها حالا نمی‌دانم چرا این مطالب کم‌رنگ‌تر شده است!

لزوم جلب رضایت امام زمان ارواحنافداه

افراد باید به این مسائل بیشتر توجه کنند، زُعمای

---

[1] النهایة فی غریب الحدیث و الأثر، ج۲، ص۵۲۱؛ الفایق فی غریب الحدیث، ج۲، ص۲۲۶:
«فقال: "لا أشیم سیفاً سلَّه اللهُ علی المشرکین".»

[2] جهت اطلاع از این جریان و اسناد آن رجوع شود به امام شناسی، ج۲، ص۶۱ ـ ۶۶.

امور باید بیشتر دقت کنند و صاحب ولایت را از خود راضی‌کردن، مهم‌تر است از اینکه انسان به مسائل اعتباری و توهمی و تخیلی گرایش پیدا بکند و بخواهد دست به دامن آنها دراز کند. ما ولی‌نعمت داریم، امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف ولی‌نعمت ما است. امام زمان علیه‌السلام و ارواحنافداه شیعه را نگه می‌دارد و حفظ می‌کند. مقام ولایت شوخی نیست، او نگه می‌دارد منتها منوط به اینکه انسان قدردان باشد و شاکر باشد و خدای‌ناکرده کاری که موجب سخط ولی‌نعمت است، از انسان سر نزند. این مسئله مسئله‌ای است که در جلسات قبل هم نسبت به این مسئله تا حدودی مطلب عرض شد.

امام علیه‌السّلام می‌فرماید: «کسی که می‌خواهد دنبال راه خدا برود، باید این نُه دستور را انجام بدهد.» این حرف یعنی چه؟ این حرف یعنی افرادی هستند که دنبال راه خدا نمی‌روند، به احکام ظاهری عمل می‌کنند، به مطالب عمل می‌کنند، حالا یکی کم، یکی زیاد، خیلی توجه ندارند، تربیت را ضروری نمی‌دانند، تهذیب را ضروری نمی‌دانند، به‌صرف

نماز خواندن، مطلب را تمام شده می‌دانند، به‌صرف روزه گرفتن، مسئله را تمام شده می‌دانند، چنین افرادی هستند، اینها مریدین راه خدا نیستند، اینها به راه خدا نمی‌روند. چه کسی به راه خدا می‌رود؟ آن کسی که به این مطالب عمل می‌کند، دنبال این مطالب می‌رود، نسبت به این مسائل پایبند می‌شود.

کسی که به آنچه می‌داند عمل کند، خدا علم آنچه را نمی‌داند به او الهام می‌کند

از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت است که فرمود:

مَن عَمِلَ بِما یعلَمُ وَرَّثَهُ الله عِلمَ ما لَم یعلَم؛[1]

«کسی که به آنچه می‌داند عمل کند، خدا علم آنچه را نمی‌داند برای او الهام می‌کند.»

«ورّثه الله» یعنی الهام می‌کند، برایش می‌آورد. وقتی که انسان مطلبی را پذیرفت و عمل کرد، [خدا آنچه را نمی‌داند به او یاد می‌دهد.] در کار، در کسب، در وعده دادن‌ها، اول که یکی می‌خواهد پیشش برود یک وعده‌ای می‌دهد: «بیا این کار را می‌کنم» یک مدت که ماند زیر وعده‌اش می‌زند، پس این شخص به آنچه می‌داند عمل نکرده است. حالا بعضی از این مسائل که اصلاً واجب است.

---

[1] . ۱بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۱۲۸.

در مسائل فقهی هست که بعضی‌ها می‌گویند: «وقتی که مؤمنی به یک مؤمن دیگر قولی می‌دهد، لازم نیست که به آن قول عمل کند، بلکه عمل به آن قول مستحب است.» نه‌خیر، واجب است و خُلفش حرام است، چه اینکه این شرط در ضمن عقد باشد که موجب الزام است و چه در خارج عقد باشد، آن هم موجب الزام است. قولی را که مؤمن به مؤمن دیگر می‌دهد باید انجام بدهد.

اتفاقاً این قضایا در معاملات و داد و ستدها خیلی پیدا می‌شود، خدا انسان را در این موارد خیلی خوب امتحان می‌کند، خدا هیچ‌وقت در جای خلوت امتحان نمی‌کند. همیشه امتحاناتی که بین مردم در معاملات، تجارت، کار، کسب، شرط و قول هست، در این مسائلی که انسان تعهداتی با افراد دارد، در آنجا سلوک یادش می‌رود، عرفان یادش می‌رود، خدا یادش می‌رود، اما همین‌که می‌آید در مجلس شروع می‌کند به یک ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾[1] گفتنی که

---

[1] سوره حمد (۱) آیه ۷.

صدایش به آپارتمان چهار طبقه می‌رسد! نه، آن موقعی که در میان مردم هستید، دارید با مردم قول می‌دهید، قرار می‌گذارید، آن موقع باید یاد خدا کنید نه‌اینکه در آن موقع، یاد دنیا و خیابان و بازار و کار و کسب بکنید، خدا کنار برود، ملائکه کنار بروند، تمام شرع و دین، کنار بروند و فقط ماده و مادیات بماند، این می‌شود نکبت، این می‌شود ضلالت و این می‌شود گمراهی!

تحصیل رضایت الهی، تنها هدف اولیای الهی در قضاوت‌هایشان

در زمان مرحوم آقا دو نفر از دوستان بودند که اینها با همدیگر قراری گذاشتند (هر دو نفر هم الآن فوت کردند، خدا آنها را رحمت کند) یکی از آنها خلاف کرد و موجب تأثر دیگری شد، اولاً اینکه آن شخص از نظر مادی ضرر کرد، ثانیاً اینکه آبرویش در بین همکاران و... رفت. قضیه به گوش مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ رسید، هر دو نفر را در طهران دعوت کردند، در همان زمان سابق، آن موقع زمان شاه بود، من حدود پانزده سالم بود، صورت مسئله را از آن دو نفر پرسیدند که: «شما چه کردید؟ شما چه کردید؟» هر کدام از آنها جواب دادند، مسئله

که بیان شد، ایشان رو کردند به آن شخصی که تخلف کرده بود و فرمودند:

اولاً شما باید توبه کنید!

این یک! مسئله حساب دارد، باید از خلافی که انجام دادی توبه کنی، اگر توبه نکنی ماندی. راه خدا شوخی ندارد، راه خدا با کسی رودربایستی ندارد. باید از این خلافی که کردی توبه کنی. اینجا هیئت نیست، اینجا مرید و مریدبازی و رعایت نیست، اینجا هوای یک مرید را گرفتن که پولش بیشتر است و مطلب را به نفع او تمام کردن و در سر آن بنده‌خدایی زدن که از نظر امکانات پایین‌تر است، در اینجا راه ندارد، اینجا این حرف‌ها نیست. خلاف کردی، اولاً برو توبه کن.

ثانیاً می‌روی در بازار و محل کسبت اعلان می‌کنی که من با ایشان شرط گذاشتم و قرار بر این گذاشتم و من تخلف کردم و ایشان بریء است و کارش درست بوده و خدشه‌ای بر کارش وارد نبوده است، من خلاف کردم و از او اعادهٔ حیثیت می‌کنم.

باید این کار را انجام بدهی، این دو.

سوم، حاج آقا رهایت نمی‌کنیم؛

ثالثاً: تمام آن ضررهایی را که ایشان در این مدت متحمل شده است، باید از جیب مبارك بپردازی و بعداً تشریف بیاوری اینجا!

این می‌شود روش تربیتی. این روشی می‌شود که آن روش، ارادهٔ راه خدا را دارد. حالا اگر جای دیگر بود، می‌گفتند: «آقا بفرماید با همدیگر مصالحه کنید و مسئله را حل کنید و تمام کنید! بفرمایید بفرمایید.»

بنده خودم از یکی از دوستانی که در خارج ایران هستند شنیدم که می‌گفت:

ما در يك قضيه يك فرد روحانی و عالم آن محل را در یکی از کشورها حَکم قرار دادیم. حق با من بود و وقتی که به او مراجعه کردیم، آن شخص وقتی که متوجه شد که حق با من است نه آن برادری از ما که با او ارتباط مالی دارد، حق را به او برگرداند!

این هم یک قسم قضاوت کردن! اهل علم، مجتهد و صاحب وجاهت و معروفیت در میان مردم! حالا کدام‌یک از این دو، ارادهٔ راه خدا را دارند؟ کدام‌یک از این دو، مقصد و هدفشان خدا است؟ هر دو هم فوت کردند، هم او فوت کرده است و هم مرحوم پدرمان، این یک قسم قضاوت کرد و او هم یک قسم دیگر، درحالی‌که به‌حسب ظاهر این فردی که ایشان (مرحوم آقا) علیه‌اش حکم کردند، از نظر مادی و امکانات خیلی بالاتر از آن کسی بود که [به نفع او حکم کردند.] ولی راه خدا امکانات سرش نمی‌شود، ماده سرش نمی‌شود، پول و این حرف‌ها نمی‌فهمد. او نگاه می‌کند ببیند که حق کجا است. او به مخاطبش فقط به‌عنوان انسان می‌نگرد نه به‌عنوان اینکه دارای مکنت است. در این محاکمِ مادیِ امروزی است که به مخاطب به‌عنوان مکنت نگاه می‌کنند، به‌عنوان مقام نگاه می‌کنند!

یکی از دوستان نقل می‌کرد و می‌گفت:

در همین دانشگاه که رفته بودم برای دکترا تِز بدهم، با اینکه نسبت به یك فرد دیگر(حالا اسم نمی‌برم) که هر دو با هم رفته بودیم، [من از نظر علمی قوی‌تر بودم،] اما آن شخصی که از ما امتحان گرفت، چون آن دیگری دارای مقام بود، نمره‌اش را نوزده داد و به من هجده داد!

درحالتی‌که اصلاً خیلی از مسائل تز او را این برای او درست کرده بود و حل کرده بود.

این چیست؟! این توجه به مکنت است نه به انسان بما هو انسان، نه به حق نگاه کردن، نه به ارزش، نه به شایستگی و بایستگی یک فرد نگاه کردن.

در مکتب عرفان، فقط به شایستگی توجه می‌شود و بس، فقط به بایستگی یک فرد توجه می‌شود، حالا هر کسی که هست، پسر فلان آقا است، مدیر کل فلان اداره است، وزیر است، وکیل است، رئیس است و... . آیا قابلیت هست یا نیست؟ ارزش هست یا نیست؟ شایستگی در اینجا هست یا نیست؟ این می‌شود مکتب عرفان.

توفیق الهی، تنها عامل مؤثر در عمل انسان

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: «این وصیت من برای کسانی است که راه خدا را می‌روند.» کسانی که نمی‌خواهند راه خدا را بروند، زحمت نکشند و خودشان را به دردسر نیندازند. «کسی که

می‌خواهد راه خدا را برود، کسی که مقصدش خدا است، این نُه‌تا را باید عمل کند.» بعد هم حضرت می‌فرماید: خیال نکنی اینها از عهدهٔ خودت برمی‌آید؛ «**وَ اللهَ أَسأَلُ أَن یوَفِّقَكَ لِاستِعمالِهِ**؛ از خدا می‌خواهم که او تو را موفق کند.» بدون توفیق خدا، کُمیت همهٔ ما لَنگ است. اول مسئله را بدانیم، متوجه بشویم و بعد پا جلو بگذاریم.

باز شدن فهم انسان در اثر عمل کردن به آنچه نسبت به آن علم داریم

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: «کسی که عمل کند به آنچه می‌داند، خدا این عملش را وسیله قرار می‌دهد برای اینکه آن پرده‌های جهل و خفایی که نسبت به مسائل بعدی در ذهن او وجود دارد، آن پرده‌ها برای او باز بشود»؛ همین‌که قبول کرد و یک قدم جلو گذاشت، یک پله بالا آمد. برای پلهٔ بعدی، دوباره یک مطلب دیگر است، دوباره یک امتحان دیگر است، دوباره یک قضیه پیش می‌آید، یک مسئلهٔ مادی پیش می‌آید، یک مسئلهٔ آبرو پیش می‌آید، بالأخره خدا است دیگر، خدا از این چیزها در پروندهٔ هر کسی قرار می‌دهد، یک قضیه پیش می‌آید، به یک قسم قضیه را می‌چرخانیم که آبروی

ما نرود، یک قسمی، یک لفظی، یک جوری بازی می‌کنیم [که آبروی ما نرود!] درحالتی‌که صریح بگو که حق با این است و تمام شد. صریح بگو مطلب این‌طور است. این قضیه صریح گفته نمی‌شود، یک قسم دیگر گفته می‌شود و همان‌جا می‌مانیم.

بسته شدن فهم انسان در اثر عمل نکردن به آنچه به آن علم دارد

برخلاف این روایت هم هست، یعنی کسی که عمل نکند به آنچه می‌داند، خدا آنچه را دارد، در آن موقع از او می‌گیرد، یعنی فهمش کم می‌شود. هر دو طرف هست، مسئله در هر دو طرف وجود دارد. اگر عمل کردیم بالا می‌رویم، اگر عمل نکردیم، از آن موقعیت پایین‌تر می‌آییم، یک درجه پایین‌تر می‌آییم، دو درجه پایین‌تر می‌آییم، سه درجه پایین‌تر می‌آییم، چهار درجه پایین‌تر می‌آییم، پنج درجه پایین‌تر می‌آییم، دائماً پایین‌تر می‌آییم تا یک‌مرتبه ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَعَلَىٰ سَمۡعِهِمۡ وَعَلَىٰٓ أَبۡصَٰرِهِمۡ غِشَٰوَةٞ﴾؛[1] دیگر در آن زمان، زمانی

---

[1] ۱ سوره بقره (۲) آیه ۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص۲۶۵:
«خداوند بر دل‌های آنان و بر گوش آنان مهر زده است و بر چشم‌های آنان حجاب و پرده‌ای است.»

است که خدا ختم می‌کند، ختم یعنی مُهر، نامه‌ای را که می‌نویسند، زیرش را مهر می‌کنند دیگر، این یعنی چه؟ یعنی مطلب، دیگر در اینجا تمام است، بعد از این مهر، دیگر عبارتی نوشته نمی‌شود، یعنی دیگر سندیت ندارد، مطالبی که نوشته شده تا بالای این مهر است، معنایش این است. وقتی که نامه‌ای را می‌فرستادند، برای اینکه مثلاً کسی آن را باز نکند، با موم و... آن را سفت می‌کردند، وقتی که باز بشود، دیگر سندیت ندارد، دیگر قابلیت ندارد، دیگر ارزش ندارد. «خَتَمَ الله» یعنی خدا مهر کرد؛ یعنی دیگر این مجموعه، این ذهن و این نفس، قابلیت برای ارتقا را ندارد. این را می‌گویند ختم. مهر کردن به معنای ختم کردن است و یا به معنای سفت کردن درِ یک منفذی است، هر دو به یک معنا است.

ما گوش‌های اینها را ختم می‌کنیم، دیگر بسته می‌شود، تمام، دیگر چیزی نمی‌شنود؛ چشم اینها را ختم می‌کنیم، دیگر بسته می‌شود، جلو را نمی‌بیند؛ قلوب اینها را ختم می‌کنیم، دیگر اینها مطلبی را نمی‌پذیرند، مسخره می‌کنند! تا دیروز خودش

ترویج می‌کرد ولی امروز شروع به مسخره کردن می‌کند! بابا چند سال بیشتر نگذشته، قضیه چه شده؟! واقعیت تاریخ که عوض نشده است، چه شده که آن قضیهٔ چهار سال پیش که خودت دنبال می‌کردی، خودت راجع به آن کتاب نوشتی، حالا الآن آن را مسخره می‌کنی؟! چرا؟! چون قلبت ختم شده است، در دنیا رفتی، ریاسات تو را گرفت، حرف و نقل‌ها تو را گرفت، یک به یک، اول نفست، نفس لوامه شروع به ملامت کردن کرد، ترتیب‌اثر ندادی، به پیام او گوش نسپردی، به ندای او ترتیب‌اثر ندادی، از قضیه گذشتی، افراد آمدند دور و بر تو را گرفتند، تو را از پرداختن به مسئله مانع شدند، ذهن تو را متوجه حواشی کردند، فرصتِ برای تفکر را برای تو پیش نیاوردند، مکان خلوت برای اینکه به خود بیندیشی، برای تو فراهم نکردند، کم‌کم، کم‌کم، تمام آن روزنه‌ها یکی‌یکی بسته شد، بسته شد و الآن تبدیل به یک سنگ خاره شد که فرمود: «حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست»؛[1] به یک سنگ

---

[1] دیوان حافظ، غزل شمارهٔ ۷۲.

خاره‌ای سفت و محکم تبدیل شد! سنگ خاره همین سنگ پا است که در حمام هست، از همهٔ سنگ‌ها سفت‌تر است، اصلاً خرد نمی‌شود، هیچ روزنه‌ای دیگر در او وجود ندارد، هیچ انعطافی دیگر در او وجود ندارد. و این یک‌مرتبه پیدا نشد.

رفقا! پس این مطالب، صرفاً به درس خواندن برای انسان پیدا نمی‌شود، صرفاً به مطالعه پیدا نمی‌شود.

لزوم تهذیب نفس و مراقبه برای دست‌یابی انسان به مراتب عالیهٔ معرفتی

مرحوم آقای خویی ـ رحمة الله علیه ـ به پدر ما فرمودند: «نیازی به وارد شدن در این مسائل نیست، نیازی به عرفان نیست، نیازی به توحید نیست، به تربیت و تزکیه نیازی نیست. اینها خود به خود پیدا می‌شود!» مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ فرمودند: «جناب آقای خویی! آیا این مسائل خود به خود پیدا می‌شود؟! چطور خود به خود پیدا می‌شود؟!»[1]

خدمت رفقا عرض کردم که مرحوم ملا محمد

---

[1] جهت اطلاع بیشتر به سرالفتوح، ص۸۶ مراجعه شود.

علی کاظمی که صاحب تعلیقات مرحوم نائینی بود، این شاگرد اول مرحوم نائینی بود، یک قضیه اتفاق می‌افتد؛ مرحوم نائینی تقریرات شاگردش، آقای خویی را امضا می‌کند و برای او تقریظ می‌نویسند؛ انگار دیگر آسمان به زمین رسیده! با وجود تعلیقات من، با وجود تقریرات من، با وجود این مطالبی را که من از استاد دارم، دیگر چرا استاد باید برای آن یکی که رتبه‌اش از نظر علمی پایین‌تر است تقریظ بنویسد؟! مرحوم ملا محمد علی کاظمی قهر می‌کند و دیگر در نماز جماعت استاد (مرحوم نائینی) شرکت نمی‌کند و به حال قهر می‌رود![1] این نتیجه‌اش است! این مسئله است. آن‌وقت آیا اینها نیاز به تربیت ندارد؟ (دیگر خسته شدیم، می‌خواستیم مطالب دیگری بگوییم.) آیا اینها نیاز به تهذیب ندارد؟ آیا انسان احتیاج به تهذیب ندارد؟ آیا این مسائل همین‌طوری به‌دست می‌آید؟! کجا به‌دست می‌آید آقاجان؟! کجا به‌دست می‌آید؟! اگر به‌دست می‌آمد که یک کسی بود که مثل مرحوم قاضی بیاید

---

[1] مطلع انوار، ج۳، ص۴۲۲.

و تحت الحنک شاگردش را باز کند. حالا این که اصلاً اهانت به مرحوم قاضی است که من دارم یک‌هم‌چنین حرفی می‌زنم، این که چیزی نیست، این که تعریف نیست، فقط خواستم از باب نمونه بگویم که خب بالأخره این مسئله اهمیت دارد و بزرگان نسبت به این قضیه توجه داشتند. حالا یکی عمل می‌کند و یکی هم عمل نمی‌کند.

مرحوم قاضی چه کسی بود؟ مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ کسی بود که ماه رمضانش را کسی نمی‌دید، دهۀ آخر ماه رمضانش را کسی نمی‌دید، بیداری او در شب‌ها تا صبح در ماه رمضان، برای همۀ افراد مشهود بود، بیداری شب ایشان، برای همۀ افراد مشهود بود، ناله‌های ایشان، برای افراد مشهود بود، همسایگان نقل می‌کردند که ما صدای نالۀ ایشان را می‌شنویم.[1] آیا همه‌جا هم

---

[1] مهر تابناک، ص ۱۵۰؛ مهر تابان، ص۲۷؛ مطلع انوار، ج ۱، ص۱۷۸: «حضرت علامه طباطبائی و آقای حاج شیخ عبّاس قوچانی، هر دو فرمودند که: "عادت مرحوم قاضی در ماه‌های مبارک رمضان این بود که ساعت چهار از شب گذشته در منزل، رفقای خود را می‌پذیرفتند و مجلس اخلاق و موعظه ایشان تا ساعت شش از شب گذشته طول می‌کشید؛ در دهه اوّل و دوّم چنین بود؛ ولی در دهه سوّم ایشان مجلس را تعطیل می‌کرد و تا آخر

همین‌طور بود یا نه کیلو کیلو تنباکو و قهوه از منازل

ماه رمضان هیچ‌کس ایشان را نمی‌دید و معلوم نبود کجا هستند! چهار عیال داشت، در منزل آنها نبود! در مسجد سهله و مسجد کوفه که بسیاری از شب‌ها بیتوته می‌نمود نبود"!»

مهر تابناک، ص۲۰۸:

«آقای حاج شیخ عبّاس قوچانی- وصی آن مرحوم که مدّت سیزده سال کسب فیوضات از محضر آن مرحوم نموده است- می‌فرمود: "مرحوم قاضی یک حجره در مسجد کوفه داشت و یک حجره در مسجد سهله، و با آنکه چهار عیال داشت غالباً در مسجد کوفه و یا مسجد سهله بود و بسیاری از شب‌ها را در آنجا بیتوته می‌کرد و به تهجّد و تلاوت قرآن و شب زنده‌داری می‌گذرانید، و غالباً هم مسافت میان نجف و کوفه و یا سهله را پیاده می‌پیمود، و در بین راه غرق ذکر خدا بود؛ و گهگاهی هم این راه را با واگن اسبی که روی ریل حرکت می‌کرد و میان کوفه و نجف دایر بود طی می‌نمود. و برای رفتن به کوفه که یکی دو روز ممکن بود به‌طول انجامد، قند و چای و جیگاره، گذشته از نان و دوغ که غذای معمولی او بود، لازم بود".»

مهر تابان، ص۲۷:

«مرحوم قاضی در تهذیب نفس و اخلاق و سیر و سلوک در معارف الهیّه، و واردات قلبیّه، و مکاشفات غیبیّه سبحانیّه، و مشاهدات عینیّه، فَرید عصر و حسنه دهر و سلمان زمان و تَرجُمان قرآن بود. چون کوهی عظیم سرشار از اسرار الهی بود، و به تربیت شاگردان در این قسمت همّت می‌گماشت. و روزها در مجالس خصوصی که در منزل داشت، شاگردان ساعتی مجتمع می‌شدند، و آن مرحوم بنصیحت و موعظه و پند و ارشاد می‌پرداخت. جمع کثیری از اعلام به یمن تربیت او در احقاب مختلف، در مسیر حقیقت قدم برداشتند، و صاحب کمالات و مقامات گشتند. و از وارستگان و پاکان و آزادگان شدند؛ و بنور معرفتِ توحید منوّر، و در حرم امن وارد، و عالم کثرت و اعتبار را در هم نوردیدند.»

مهر تابان، ص۳۰:

«مرحوم قاضی شاگردان خود را هر یک طبق موازین شرعیّه با رعایت آداب باطنیّه اعمال و حضور قلب در نمازها و اخلاص در افعال، به‌طریق خاصّی دستورات اخلاقی می‌دادند؛ و دل‌های آنان را آماده برای پذیرش الهامات عالم غیب می‌نمودند. خود ایشان در مسجد کوفه و مسجد سَهله حجره داشتند، و بعضی از شب‌ها را به‌تنهایی در آن حجرات بیتوته می‌کردند؛ و شاگردان خود را نیز توصیه می‌کردند بعضی از شب‌ها را به عبادت در مسجد کوفه و یا سهله بیتوته کنند.»

خارج می‌شد و صبح بیرون می‌گذاشتند!

آیا این مسائل (مسائل سلوکی و عرفانی) به همین قسمی حاصل می‌شود؟! همین‌طوری برای افراد حاصل می‌شود؟! اگر حاصل می‌شود بسم‌الله! برای چه کسی حاصل شده است؟! برای چه کسی این مسائل پیدا شده است؟! این مطالبی را که بزرگان نقل کرده‌اند، این مطالب را که از داخل خانهٔ خاله‌شان نیاوردند، راهی است که رفتند، مسیری است که پیمودند. از نقطه‌نظر عقل، اعقل از سایرین بوده‌اند و از نظر علم، اعلم از سایرین بوده‌اند و از نظر موقعیت، دارای موقعیت بهتر از سایرین بوده‌اند، از خانهٔ عمه‌شان فرار نکرده بودند که بیایند این حرف‌ها را بگویند، از پشت کوه نیامده‌اند؛ از نظر علمی، از نظر فقاهتی، از نظر موقعیت، از نظر همهٔ اینها، از آنها بالاتر بودند و آمدند این مطالب را بیان کردند. منتها راه و روش در عالم تکوین، این است، بعضی‌ها به این سمت گرایش دارند، بعضی‌ها هم گرایش ندارند و قبول نمی‌کنند.

عمل به دستورات ائمه علیهم‌السلام، تنها راه رسیدن به مطلوب

عده‌ای آمدند پیش مرحوم قاضی که «آقا ما را

نصیحت کنید.» ایشان فرمودند: «نه، از من نیازی به نصیحت ندارید، این روایاتی که در کتب شیعه مربوط به ائمه علیهم‌السّلام است، بروید و به همین روایات عمل کنید.» گفتند: «نه، حالا شما بفرمایید.» فرمودند: «تمام شد، همین است. شما اینجا راهی ندارید، آن کسی که روایت امام صادق علیه‌السّلام را کنار بگذارد (ببینید همان حرفی را که من زدم!) آن کسی که روایت امام صادق علیه‌السّلام را دست‌کم بگیرد و بیاید از منِ قاضی بخواهد که او را نصیحت کنم، او به‌درد ما نمی‌خورد. من از کجا به اینجا رسیدم؟ از عمل به روایت و از شاگردی امام صادق علیه‌السّلام به اینجا رسیدم، از شاگردی این مکتب من به اینجا رسیدم، آن‌وقت شما امام صادق علیه‌السّلام را کنار گذاشتید، امام سجاد علیه‌السّلام را کنار گذاشتید، و دارید از من رهنمود می‌خواهید، دنبال من دارید می‌گردید؟!»

خیلی عجیب است! مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نقل می‌کردند و می‌فرمودند:

من یك وقت در کربلا بودم، صبح برای زیارت سیدالشهدا علیه‌السّلام رفته بودم، در آنجا حالی برای ما پیش آمده بود (البته بیان نکردند ولی حالا طبق قرائن و شواهد حال خیلی عجیبی بوده!) در ایوان که آمدم یکی از دوستانی که نگاه می‌کرد و می‌فهمید، نگاه کرد و دید که مسئله مثل اینکه خیلی عجیب است، گفت: «آقا سید محمدحسین دستم به دامنت!» گفتم: خجالت نمی‌کشی، خجالت نمی‌کشی، خورشید طلوع کرده، آن‌وقت تو داری به‌دنبال شمع می‌گردی؟!

هفتهٔ پیش به عتبهٔ بوسی علی بن موسی الرضا علیهماالسّلام مشرف بودم، در صحن بودم، یکی از افراد که من او را نمی‌شناختم، لابد ایشان من را می‌شناخت یا نمی‌شناخت، نمی‌دانم، گفت که «آقا برای ما دعایی کنید»، گفتم: آیا خجالت نمی‌کشی؟! آیا این اهانت به امام رضا علیه‌السّلام نیست؟ داری در صحن می‌روی و می‌گویی دعا کن! آیا تو امام علیه‌السّلام را رها کردی و دنبال من راه افتادی؟ آیا این خجالت ندارد؟ آیا این اهانت به ولایت نیست، آیا این اهانت به امام رضا علیه‌السّلام نیست؟

چه زمانی می‌رسد که ما قدری رشد پیدا کنیم؟! قدری فکرمان، فهممان نسبت به مسائل واقع‌تر باشد، مطالب را بهتر بتوانیم ادراک کنیم، مطالب را بهتر بتوانیم بفهمیم؟ این مطالبی که گفته می‌شود، ده درصدی احتمال صدقش را بدهیم؟ ما امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف را کنار گذاشتیم و دنبال چه کسی راه افتاده‌ایم؟ انگار نه انگار امامی وجود دارد! همین‌که غیبت کرد، هیچ، دیگر پرونده‌اش بسته شد، اصلاً وجود خارجی ندارد!

تمام اولیاء خدا، بزرگان، تمام آنها تلامذهٔ خود را سفارش به توجه به حضرت می‌کردند. مسئلهٔ توجه به ولایت و توجه به امام زمان علیه‌السّلام شرط اول حرکت ما است. حالا ما به این قضایا توجهی نداریم!

اهمیت ماه شعبان و احیاء شب نیمهٔ شعبان

علیٰ‌کلّ‌حال ماه، ماه شعبان است و متعلق به امام زمان علیه‌السّلام است و شبِ نیمه در راه است، مرحوم آقا و بزرگان، همه بر احیاء این شب مثل شب‌های نوزدهم و بیست ویکم و بیست وسوم ماه رمضان توجه داشتند! یعنی همان‌طوری‌که افراد عادی، بر خود فرض می‌شمارند که شب نوزدهم و بیست ویکم و بیست وسوم را احیاء داشته باشند، بزرگان، نسبت به شب نیمهٔ شعبان همین حال را داشتند و شاید هم از این نظر است که آن شب قدری که شب بیست وسوم است و این همه تأکید شده که متعلق به امام زمان علیه‌السّلام است و مشیت الهی از نفس آن حضرت در عالم کون، تقدیر و تحقق پیدا می‌کند، در شب نیمهٔ شعبان که شب ولادت ظاهری امام زمان علیه‌السّلام است، از نظر تعلق به آن

حضرت هم حکم شب قدر را دارد که در بعضی از روایات هم این مسئله آمده است.[1] رفقا حتماً شب نیمه را به احیاء برگزار کنند. در شب نیمهٔ شعبان دعای کمیل بسیار مستحب است، دعای جوشن خیلی خوب است، قدرِ این شب را بدانند و به نماز و دعا و... بگذرانند و این شب را به بطالت نگذرانند و از استفادهٔ ماه شعبان برای ماه رمضان غفلت نکنند.

در ماه شعبان انسان آمادگیِ برای ماه رمضان را پیدا می‌کند و لذا داریم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، تمام ماه شعبان را روزه می‌گرفتند،[2] البته من نمی‌گویم تمام ماه شعبان را روزه بگیرید ولی انسان باید با یک آمادگیِ حالِ روزه‌دار، وارد ماه رمضان بشود، بهتر است که با این وضعیت ماه رمضان را ادراک کند.[3]

دستورات بزرگان و اولیای الهی در ماه مبارک رمضان

در ماه مبارک رمضان مراقبه باید خیلی بیشتر

---

[1] بحار الأنوار، ج۲۲، ص۸۱.

[2] الکافی، ج۴، ص۹۱؛ النوادر، أشعری، ص۱۷.

[3] جهت اطلاع از اهمیت ماه شعبان رجوع شود به فضائل الأشهر الثلاثة، ص۴۳، کِتابُ فَضائِلِ شَعبان.

باشد تااینکه این خصوصیات صوم و ضیافت الهی، در نفس بیشتر تأثیر بگذارد. تأثیرِ در نفس، موجب تأثیر در قوای فکری و عقلانی ما بشود و فکر ما را تغییر بدهد که آن مهم‌تر از تأثیر قلب است و آن برای انسان مهم‌تر است.

از صحبت کردن زیاد، در ماه رمضان خودداری بشود. به خنده و مسائل بیهوده و... نباید بگذرد. انسان باید شب‌ها را به مجالس ذکر و... اختصاص بدهد. و در رعایت غذا باید دقت کند، به‌خصوص در موقع افطار باید غذایش غذای سبک باشد که بتواند از فیوضات شب، بیشتر بهره‌مند بشود. شکم پر نمی‌تواند آن فیوضات را بگیرد، ذهن و قوای دِماغیِ انسان متوجه معده و جهاز هاضمه است و نفس نمی‌تواند آزاد باشد. هم‌چون کبوتری که او را در قفس محبوس کرده‌اند، این نفس در قفس تن و پرداختن به امور تن گرفتار است. مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بارها این جمله را می‌فرمودند: «اگر به اندازه غذا بخوری، تو غذا را خورده‌ای و اگر بیشتر غذا بخوری، غذا تو را خورده است»؛ غذا تو را در تحت حکومت خودش قرار داده

و به هرجا که بخواهد می‌برد، شکمت درد می‌گیرد، سرت درد می‌گیرد (یکی از سردردها مربوط به پر شدن معده و امتلاء معده است)، چربی‌ات بالا می‌رود، قندت بالا می‌رود، هزارتا مرض پیدا می‌کنی. این در تسخیر گرفتن غذا است. انسان که غذا می‌خورد باید متوجه باشد که بیشتر به‌خاطر خاصیتش بخورد نه به‌خاطر رنگ و طعم و...، اینها ذهن انسان را به خود مشغول می‌کند.

اهمیت دادن به سنت افطاری دادن با حذف مسائل اعتباری

از استحباب افطاری دادن غفلت نکنید، سنت افطاری دادن به مؤمن را نباید فراموش کرد و نباید انسان حالا فرض کنید که این سنت را دستخوش اعتبارات و چشم و هم‌چشمی‌ها و مجالس پررنگ و زرق و برق بکند و بخواهد به دیگری نگاه کند و امثال‌ذلک. انسان دو نفر مؤمن را دعوت کند و همان غذایی را که عیال او درست می‌کند، بدون اینکه زحمتی بر عیال باشد، برای آنها هم درست کند، برای چه انسان بخواهد عیال خودش را به زحمت بیندازد؟! همان غذایی را که عیال انسان درست می‌کند، یک‌خرده اضافه کند، نیازی نیست که حتماً

پر زرق و برق باشد. این سُننی را که در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و ائمه علیهم‌السّلام برای ما تبیین شده است،[1] ما به همان وضع خود نگه داریم، دست‌کاری نکنیم. و اگر به همان وضع باشد، هم ما به آن نتیجه رسیده‌ایم و هم اینکه زحمت را بر دیگران نیفزودیم و به آن استفاده و ثوابش هم رسیدیم. آدم یک نفر را سر راه می‌بیند، می‌گوید: بیا به منزل برای افطاری برویم و همان غذایی که هست با هم می‌خورند. دو نفر را دعوت بکند، سه نفر را دعوت کند. و از آن‌طرف اگر انسان یک وقت می‌بیند که اگر بخواهد جایی برود این موجب می‌شود که حالش را ازدست بدهد، خب نرود. انسان که رودربایستی ندارد، با رفقا و دوستانش که رودربایستی ندارد.

در بسیاری از موارد من یادم هست که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ از این مجالس افطاری و... استنکاف می‌کردند، سر می‌پیچیدند، به‌خاطر اینکه حالشان را ازدست می‌دادند، مجلسی که همه قسم

---

[1] من لا یحضره الفقیه، ج۲، ص۱۳۴، بابُ ثَوابِ مَن فَطَّرَ صائِما.

آدم بیایند و بروند و هر حرفی بزنند و اول موقع افطار، افطاری بیاورند و بعد یک ساعت دیگر [هم شام بیاورند،] این هم کار بسیار بد و قبیحی است که انسان معده را به این وضعیت دربیاورد! اول افطار بخورد و بعد از یک ساعت دیگر، تازه غذاهای چرب و نرم بیاورند، چه بلایی بر سر آن معدهٔ بیچاره دربیاورند که در طی چند ساعت که آمده یک نفس بکشد حالا بگوید: خدایا این روزه را از این بندهٔ تو نخواستم، ما آمدیم نفس بکشیم، چه چیزهایی در ما ریخت؟ هرچه غذا بود در ما ریخت! یک چیز ساده در همان اول بیاورند، اگر غذایی هست، همان موقع آورده بشود و در همان موقع به میزان مطلوب بخورید، به آن میزانی که وقتی که از سفره برمی‌خیزید، در معده احساس غذا نکنید، احساس اینکه سنگینی برای شما عارض شده، نکنید. غذا را آهسته آهسته بدون عجله بخورید تااینکه آن ترشحاتی که موجب می‌شود که به‌واسطهٔ مغز برای معده آن حالت امساک حاصل بشود و غذا را دیگر نپذیرد، آنها کم‌کم بتواند روال عادی خودش را انجام

بدهد و به آن مقداری که برای انسان ضرورت دارد، انسان فقط به همان مقدار اکتفا بکند.

اهمیت شب‌های ماه مبارک علی‌الخصوص شب‌های دهۀ آخر

اگر می‌توانیم شب‌ها را بیدار باشیم، یا اینکه یکی‌دو ساعت بیشتر نخوابیم، و حداقل دو ساعت قبل از اذان صبح بیدار باشیم. دهۀ آخر ماه مبارک را باید خیلی قدر بدانیم که تمام نتایج صیام ماه رمضان، در آن دهۀ آخر بروز و ظهور می‌کند. من در زمان حیات خودم ندیدم که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ آن دهۀ آخر را بخوابند، اگر هم می‌خوابیدند یک ساعت، یک ساعت و نیم بیشتر نمی‌خوابیدند و بیشتر به کارهای خودشان می‌پرداختند، مطالعه می‌کردند، عبادتی داشتند یا در حال تفکر بودند. راجع به مرحوم قاضی هم داریم که در دهۀ آخر اصلاً ایشان از نجف هجرت می‌کردند و کسی دیگر ایشان را نمی‌دید.

اینها مطالبی است که برای ما بیان کردند، آن‌وقت ما در همان زمان سابق، زمان شاه می‌دیدیم که بعضی از افراد اهل علم طهران، اینها جلساتی داشتند، ساعت یازدۀ شب زمستان که شش ساعت از شب

گذشته بود، تازه درب منزل ما به صدا درمی‌آمد! فلان آقا از افطاری و غذا خوردنش گذشته و دیگر به زور هم داشت راه می‌رفت و با خودش می‌گفت: حالا که داریم برمی‌گردیم، سر راه برویم آقا سید محمدحسین را هم ببینیم! آن موقع که فرض کنید که ما خواب هفتممان را داشتیم می‌دیدیم، تازه درب منزل به صدا درمی‌آمد، آقای فلان آمده است! می‌گفتند: «آقا تشریف دارند؟» می‌گفتیم: بله هستند، بفرمایید. می‌رفتیم می‌دیدیم که مرحوم آقا در کتابخانه مشغول مطالعه بودند (همین امام شناسی را مثلاً در همان زمان‌ها داشتند می‌نوشتند) به ایشان می‌گفتیم و ایشان بلند می‌شدند می‌آمدند.

آخر این اولیاء خدا که بیکار نبودند، شما بلند شدید رفتید آنجا و از ساعت پنج تا یازدهٔ شب به هرهر و کرکر گذراندید، معلوم است که آنجا دیگر حرف خدا و احیاء ذکر که نیست، ما خودمان هم بعضی از این مجالس را دیدیم دیگر، در این مجالس می‌گویند: اینجا چه خبر است و آنجا چه خبر است و از آنجا چه خبر دارید و فلان آقا چه کرد و...!

همین دنیا دیگر، و این مجالس همین‌طور به این حرف‌ها تمام می‌شود. آن‌وقت با خودشان می‌گویند: «حالا که داریم به منزل می‌رویم، می‌رویم یک سری به آقا سید محمدحسین هم می‌زنیم دیگر! بالأخره وسط راه است دیگر!» آن‌وقت می‌آمدند و یک ساعت، یک ساعت ونیم همین‌طور با ایشان می‌نشستند! واین قضیه برای ما خیلی عجیب بود!

یادم هست که یکی دو مرتبه در همان زمان اتفاق افتاد که وقتی که ایشان احتمال می‌دادند که کسی می‌خواهد بیاید، (دیگر لابد وقتش هم مشخص بوده است که روز فلان، مثلا منزل حاج آقا فلان، در تجریش افطاری است) فرمودند: «اگر فلانی آمد بفرمایید که بنده وقت ندارم.» خیلی صریح! یک‌دفعه سر وقت، یازده و ربع، یازده و نیم بود، تا در زدند، گفتم: ایشان فرمودند که «من وقت ندارم، مشغول کار و مطالعه‌ام هستم.» و واقعاً هم وقت نداشتند، خودمان می‌دیدیم دیگر، بالأخره اینها افرادی نبودند که بخواهند همین‌طور سرسری زندگی‌شان بگذرد، اینها درد داشتند، اینها هزارتا بیچارگی داشتند، اینها هزارتا مسئله داشتند، اینها دنبال درمان بودند. آن

کسی که می‌آید از ساعت پنج به خوردن می‌نشیند و تا ساعت یازدهٔ شب هم همین‌طور به هرهر و خنده می‌پردازد، این شخص، درد ندارد. نماز می‌خوانیم، روزه می‌گیریم، منبر می‌رویم، چه می‌کنیم و با همه هم هستیم، ولی **«فَإنَّها وَصیتی لِمُریدی الطَّریقِ إلَی اللهِ تَعالَی»** این حرف‌های من برای چه کسی است؟ برای امثال آقا سید محمدحسین است، اینهایی که درد دارند، نه آنهایی که می‌نشیندند، حالا نمی‌گوییم به گناه و حرام می‌گذرانند، نه، به حرف‌های لغو می‌پردازند. بعد هم که به منزل می‌ایییم تازه پیچ تلویزیون را باز می‌کنیم و تا اذان صبح فوتبال تماشا می‌کنیم! آن تیم چندتا گل زد و آن تیم چندتا گل خورد، این چه کسی بود، آن چه کسی بود، این چه بود! اینها برای چه کسانی است؟ اینها برای کسانی است که نمازی و روزه‌ای و والسلام! و بعد هم می‌گویند که این مطالب خود به خود حاصل می‌شود! این مسائل خود به خود حاصل می‌شود و نیازی به تهذیب نیست! نیازی به بیداری شب نیست! نیازی به فکر نیست! نیازی به تربیت

نیست! نیازی به هیچ چیز نیست! فقط نیاز به چیست؟ دیگر خودتان بهتر می‌دانید!

خلاصهٔ مطلب:

سر رشتهٔ دولت ای برادر، به کف آر *** این عمر گرانمایه به خسارت مسپار
یعنی همه‌جا با همه کس در همه کار *** بیدار، نهفته چشمِ دل، جانب یار[1]

با همه کس هستی، ولی چشمت باید جای دیگری باشد، سرِ کارت می‌روی ولی چشمت باید در کار نباشد، چشمت باید جای دیگری باشد، با مردم صحبت می‌کنی، ولی چشمت باید جای دیگری باشد. اگر این کار را کردیم، آن‌وقت سررشتهٔ دولت را به‌دست آوردیم و آن کبوتر و پرندهٔ وصل را در آغوش گرفتیم.

این مطالبی است که بزرگان همیشه می‌فرمودند و همیشه تذکر می‌دادند. و إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند ما را توفیق بدهد، با توفیق خداوند نه با اتکاء بر خود، با اتکاء بر خداوند و با توفیق خداوند، إن‌شاءالله ما مورد ضیافت خاص الهی قرار بگیریم.

اللهمّ صل علی محمّد و آل محمّد

---

[1] دیوان ابوسعید ابوالخیر، رباعی ۳۲۲.